

## شعر صوفیه ، شعر بیداری

دکتر مهدی دشتی \*

ای بی خبر بکوش که صاحب خبر شوی      تا راهرو نباشی کی راهبر شوی  
(حافظ)

هر چند صوفیه به مسوولیت گریزی و انزواپذیری مشهورند لکن آثار بزرگان ایشان ، مشحون از ادبیات بیداری است ، ادبیاتی که مخاطب را نسبت به خویشتن خویش ، حقیقت هستی ، جامعه و جهان پیرامون ، آگاه می کند و از غفلت و بی خبری آزاد می سازد .

بی شک پیدائی چنین ادبیاتی نمی تواند از سر حادثه و اتفاق یا تفنن و ذوق آزمائی صرف بوده باشد بلکه علل و عوامل مختلف اجتماعی ، سیاسی ، فرهنگی و هنری دست به دست هم داده تا این نقش زیبا و آگاهی بخش ، رقم خورده است .

در این مقاله خواهیم کوشید تا با این عوامل ولو به اجمال آشنا شویم و البته ذیل هر عامل نمونه هایی از این ادبیات را در شاخه شعر بزرگان آن یعنی سنائی و عطار و مولوی و حافظ مورد تأمل قرار خواهیم داد ، امید آنکه مفید افتد و راهگشا باشد .

۱- نخستین عامل ، عامل زبانی است . زبان صوفیه ، همه فهم ، شیرین و رساست . دلیل این امر ، هم گویندگان آن است که نوعاً از بین مردم برخاسته اند ، عطار و بقال و قصاب و قواری ( شیشه فروش ) و حلاج و نظائر آن بوده اند لذا با زبان مردم سخن گفته اند . زبانی طبیعی و گرم و زنده و پرشور و در عین حال ساده و بی پیرایه و روشن و فارغ از تصنعات و ملاحظیات فاخرانه زبان و ادب رسمی درباری . و هم برای آنکه مخاطب این ادبیات ، مردم بوده اند ، همه مردم از هر طبقه و صنف و گروه و حتی مذهب و لامذهب چنانکه عارف و عامی ، شهری و روستائی ، غنی و فقیر ، کافر و مومن و گبر و ترسا ، گرد این شمع فراهم آمدند و روشنائیها بردند .

البته هر چه از رشد تصوف گذشت و این پدیده رو به سوی برهانی شدن آورد ، زبان آن نیز از سادگی به طرف پیچیدگی و از مفردات به سوی ترکیبات و از واژگان حسی و نیمه حسی به واژگان تجریدی و ماورائی تصوف رفت . در اینجا ذکر نمونه ای مناسب

---

\* دانشگاه علامه طباطبائی

می نماید . ابوذر بوزجانی که در اواخر قرن چهارم هجری در گذشته است یکی از پیشاهنگان شعر عرفانی زبان فارسی است . او در غزلی که صورت غزل دارد و محتوای آن زهدیات محض است چنین سروده است :

هر کو ز پی کام و هوا رفت زیان کرد	مسکین تن بیچاره ، اسیر گنهان کرد
بسیار تهی کرد هوا ، صومعه ها را	بس زاهد و عابد را خدام بتان کرد
بس چیره زبان را به مناجات سحر گاه	کین شوخ هوا ، خشک لب و بسته دهان کرد
بس کس که وی امید همی داشت به فردا	مرگ آمد و ناگاه او را قصد به جان کرد
می گفت به هر وقت بود توبه کنم من	آمد اجل و مهمل ندادش که چنان کرد

(زبور پارسی / ص ۴۵-۴۶)

و آنرا مقایسه کنید با این بیت از شاه نعمت الله ولی ( وفات : ۷۳۰ هـ ):

توحید و موخّذ و موخّذ ، این هر سه یکی است نزد اُوحد  
در هر دو جهان یکی است موجود ، هر لحظه مجدّد

(دیوان شاه نعمت الله ولی / ص ۲۲۸)

و یا با این غزل زیر که در باب مراتب وجودی خداوند سروده شده است :

در مرتبه ای ساجد در مرتبه ای مسجود	در مرتبه ای عابد در مرتبه ای معبود
در مرتبه ای عبد است در مرتبه ای رب است	در مرتبه ای حامد در مرتبه ای محمود
در مرتبه ای فانی در مرتبه ای باقی	در مرتبه ای معدوم ، در مرتبه ای موجود
در مرتبه ای طالب در مرتبه ای مطلوب	در مرتبه ای قاصد در مرتبه ای مقصود
در مرتبه ای آدم ، در مرتبه ای خاتم	در مرتبه ای عیسی در مرتبه ای داود
در مرتبه ای بی حدّ در مرتبه ای بی عدّ	در مرتبه ای محدود در مرتبه ای معدود
در مرتبه ای ظاهر در مرتبه ای باطن	در مرتبه ای موجود در مرتبه ای مفقود
در مرتبه ای موسی در مرتبه ای فرعون	در مرتبه ای مقبول در مرتبه ای مردود
در مرتبه ای سید در مرتبه ای بنده	در مرتبه ای واجد در مرتبه ای موجود

( دیوان شاه نعمت الله ولی / ص ۲۲۲ )

۲ - عامل دوم ، بستر ادبیات صوفیه یعنی ادبیات فارسی که عموماً ادبیات

بیداری است از قدیم نمونه موجود که از محمد بن وصیف سگزی است تا شعر امروز ، هر چه مرور می کنیم محور اصلی ادب ما را آگاهی بخشی ، زدودن غفلتها و نقد تباهیها تشکیل می دهد . البته نمونه ها و گاه ادوار یاس و رکود و تباهی هم بسیار است لکن رنگ اصلی ، از آن اولی است . ( برای آشنائی بیشتر با این مطلب رجوع کنید به

شعرالعجم شبلی نعمانی ادبیات و تعهد در اسلام، محمد رضا حکیمی / شعر کهن فارسی در ترازوی نقد اخلاق اسلامی، حسین رزمجو / دائرة المعارف بزرگ جهان اسلام ذیل ادب و اسلام / کتیبه خورشید، به کوشش محمد جواد غفورزاده (شفق) و در همه انواع ادبی ما چه حماسی و غنائی، و چه تعلیمی و نمایشی و در همه ادوار چه در دوره کلاسیک و چه دوره معاصر و پس از انقلاب، به چشم می خورد و موجب سرفرازی ما در جهان ادب است.

چند نمونه را از باب مثنوی از خروار می آوریم و می گذریم:

کوشش بنده سبب از بخشش است      کار قضا بود و ترا عیب نیست  
قول خداوند بخوان فاستقم      معتقدی شو و برآن بریایست

(اشعار پراکنده قدیمترین شعرای پارسی زبان / ص ۱۴)

«محمد بن وصیف سگری»

اگر غم را چو آتش دود بودی      جهان تاریک بودی جاودانه  
در این گیتی سراسر گر بگردی      خردمندی نیابی شادمانه

(اشعار پراکنده قدیمترین شعرای پارسی زبان / ص ۳۴)

«شهید بلخی»

هر که نامخت از گذشت روزگار      هیچ ناموزد ز هیچ آموزگار

(پیشاهنگان شعر فارسی / ص ۵۹)

«رودکی»

اگر چشم داری به دیگر سرای      به نزد نبی و وصی گیر جای  
گرت زین بد آید گناه من است      چنین است و این دین و راه من است  
بر این زادم و هم بر این بگذرم      چنان دان که خاک پی حیدرم  
(شاهنامه فردوسی / ص ۱۹)

«فردوسی»

آلوده منت کسان کم شو      تا یکشبه در وثاق تو نان است  
تا بتوانی حذر کن از منت      کاین منت خلق گاهش جان است  
زین سود چه سود اگر شود افزون      در مایه نفس بس چو نقصان است

(دیوان انوری / ج ۲ / ص ۵۵۳)

«انوری»

به بیداد و بیدادگر نگریم      که ما بنده دادگر داوریم

اگر داد خواهیم در نیک و بد به دادیم معذور و اندر خوریم

(دیوان ناصر خسرو / ص ۵۰۴)

« ناصر خسرو »

صحبت نیکان ز جهان دور گشت	خوان عسل ، خانه زنبور گشت
دور نگر کز سر نا مردمی	بر حذرند آدمی از آدمی
با نفس هر که در آمیختیم	مصلحت آن بود که بگریختیم
سایه کس فر همائی نداشت	صحبت کس بوی وفائی نداشت

( کلیات خمسه حکیم نظامی گنجوی / ص ۶۰ )

« نظامی »

حاکم شالم به سنان قلم	دزدی بی تیر و کمان می کند
گلّه ما را گله از مرگ نیست	این همه بیداد شبان می کند
آنکه زیان می رسد از وی به خلق	فهم ندارد که زیان می کند
چون نکند رخنه به دیوار باغ	دزد که ناطور همان می کند

( کلیات سعدی / ص ۸۲۲ )

« سعدی »

چون که حکم اندر کف رندان بود	لاجرم ذوالنون در زندان بود
چون قلم در دست غداری بود	لاجرم منصور بر داری بود
چون سفیهان راست این کار و کیا	لازم آمد یقتلون الانبیاء

( مثنوی / دفتر ۲ / ص ۲۳۲ )

« مولوی »

ایا پر لعل کرده جام زرین بیخشا بر کسی کش زر نباشد

(دیوان حافظ / ص ۱۱۰)

« حافظ »

زاهد چه بلائی تو کاین رشته تسبیح	از دست تو سوراخ به سوراخ گریزد
خلق از همه دنبال تو افتند عجب نیست	یک بره ندیدم که ز سلاخ گریزد

(دیوان اشعار قائم مقام فراهانی / ص ۳۷)

ای علی موسی الرضا ! پاکمرد یثربی ، در توس خوابیده

من تو را بیدار می دانم

زنده تر ، روشن تر از خورشید عالمتاب

از فروغ و فرّ و شور زندگی سرشار می دانم

گرچه پندارند دیری هست همچون قطره ها در خاک  
 رفته ای در ژرفنای خواب  
 لیکن ای پاکیزه باران بهشت ، ای روح عرش ، ای روشنای آب  
 من تو را بیدار ابری پاک و رحمت بار می دانم

( کتیبه خورشید / ص ۱۳۴ )

« مهدی اخوان ثالث »

چشمه های خروشان تو را می شناسند  
 پرسش تشنگی را تو آبی ، جوابی  
 ریگهای بیابان تو را می شناسند  
 نام تو رخصت رویش است و طراوت  
 زین سبب برگ و باران تو را می شناسند  
 از نشابور با موجی از ((لا)) گذشتی  
 ای که امواج توفان تو را می شناسند  
 چون تمام غریبان تو را می شناسند  
 اینک ای خوب ! فصل غریبی سر آمد  
 کاش من هم عبور تو را دیده بودم  
 کوچه های خراسان تو را می شناسند

( کتیبه خورشید / ص ۸۱ )

« قیصر امین پور »

۳ - سومین عامل آنست که صوفیان مردم عادی و آزاده ای بودند برتلس در تحقیقات خود ( تصوف و ادبیات تصوف / ص ۴۸ ) دقتی کرده است که نفس دقت او جالب است ، هرچند که می خواهد با ارائه واقعیت های معینی ، مجموعه تصوف را صد در صد به عنوان پاسخی اجتماعی و طبعاً اقتصادی و سیاسی معرفی کند که البته نادرست است نکته ای که او بدان توجه کرده ، پیش از وی نیز مورد بررسی محققان واقع شده است . اگر حلیه الاولیاء یا کتب دیگر شرح حال صوفیه را مطالعه کنیم ، خواهیم دید که در کنار اسم اغلب مشایخ آن زمان ، القابی وجود دارد که حکایت از شغل آنها و طبقه اجتماعیشان می کند مانند قصاب ، جمال ، عطار ، حلاج ، قواریری و ... و این نشان می دهد که این اشخاص از طبقات محروم و مستضعف جامعه بوده اند . شاید ۹ جلد از ۱۰ جلد حلیه الاولیا ابو نعیم اصفهانی در شرح زندگی صحابه و تابعین و تابعی تابعین و ... باشد که اگر دقت کنیم خواهیم دید که آنها غالباً زندگی زاهدانه ای داشته اند که جدا از خط سیر کلی حاکمیت موجود است مثلاً آب یا هیزم می فروخته اند . چون این قبیل چیزها طبق شریعت در حوزه مالکیت کسی قرار نمی گیرد . البته برتلس به عنوان مورخی

مارکسیست همه این مطالب را از دیدگاه خاص خود تبیین می کند که البته مورد قبول ما نیست. لکن همانگونه که گفته شد نفس توجه او مفید و جالب است. نکته یاد شده موجب آمد که زبان و قلم صوفیه و شعر و ادب ایشان، هیچ رنگ تعلق خاصی نسبت به حاکمان فاسد نپذیرد و تیز و شفاف و موثر به افشای ایشان نیز بپردازد.

به روایت عطار در تذکره الاولیاء، «وقتی شیخ ابوالحسن خرقانی را سلطان محمود طلبید و چون می دانست که شیخ به دیدنش نخواهد آمد، فرستاده را پیغام داد که به شیخ بگوید، خداوند گفته است: اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم، وقتی فرستاده سلطان پیغام را رسانید. شیخ گفت: محمود را بگوئید که من چنان در اطیعوا الله، مستغرقم که در اطیعوا الرسول، خجالتها دارم تا به اولی الامر چه رسد.» همچنین عطار در همانجا نقل می کند که «بشر حافی، هرگز از آب جوئی که سلطان کنده بود، نخورد»

(گزیده تذکره الاولیاء عطار / ص ۹۸)

و باز در همین زمینه آورده اند که حسن بصری در انتقاد از کژرویهها و تبه کاریهای امویان بی پروا و گستاخ بود و غزالی می گفت: دشمن ترین علماء نزد خدا آنانند که به نزد امرا و سلاطین روند. (ارزش میراث صوفیه / ص ۵۱) و شیخ نورالدین خراسانی که در اوایل جوانی حافظ، وفات یافت، از صحبت حکام بشدت نفرت داشت. می گویند یک روز حاکم وقت به دیدار وی رفت. چون شیخ خبر یافت، روی ترش کرد و با تسدی گفت: اینها از من چه می خواهند که وقتم را پریشان می دارند، نه انسی با آنها دارم نه حاجتی (از کوچۀ رندان / ص ۴۶). خواجه شیراز هم فرمود:

صحبت حکام، ظلمت شب یلداست      نور ز خورشید جوی، بسو که برآید

(دیوان حافظ / ص ۱۵۷)

بدین ترتیب با رواج تصوف، نخستین موقعیت امکان حضور طبقات فرودست در اجتماع در عرصه های ادبی فراهم شد و آنها توانستند خودی بنمایانند و شعر آگاهی بخش و ظلمت ستیز خویش را بر ملا نمایند، جالب اینجاست که آنان توانستند قصه های رایج در بین توده ها، ضرب المثلها و کنایات ایشان را هم در عرصه ادب وارد سازند. سنائی و عطار و نهایتاً مولوی از این قالبها بهترین بهره ها را برای بیداری و آگاهی بخشی برده اند:

دید وقتی یکی پراکنده      زنده ای زیر جامه ای ژنده  
گفت این جامه سخت خلقانست      گفت : هست آن من ، چنین زان است  
چون نجویم حرام و ندهم دین      جامه ، لاید ، نباشدم به از این  
هست پاک و حلال و ننگین روی      نه حرام و پلید و رنگین روی  
( حدیقه سنائی / ص ۳۶۰ )

۴- چهارمین عامل آنست که تصوف اساساً به معنای دعوت به بیداری است .  
در نتیجه شعر و ادب آن نیز از همین لون خواهد بود . وقتی حافظ می فرماید :  
ای بی خبر بکوش که صاحب خبر شوی      تا راهرو نباشی ، کی راهبر شوی ؟  
در واقع صلاهی عامی به همین معناست . این دعوت ، همه جانبه و فراگیر است و  
بیداری نسبت به ساحت‌های مختلف فردی و اجتماعی تا حقیقت هستی را شامل می شود .  
و مخاطب آنهم چنانکه قبلاً گفته شد همه افراد جامعه از صدر تا ذیلند . مثلاً سنائی ،  
خطاب به شاهان گوید :

تو هم لاف‌سی که هستی من پادشاه کشورم  
پادشاه خود نه ای ، چون پادشاه کشوری ؟  
در سری کانجا خرد باید ، همه کبر است و ظلم  
با چنین سر ، مژد افساری نه مرد افسری  
( دیوان سنائی / ص ۶۶۰ )

یا در خطاب به همه مردم گوید :  
مسلمانان ، مسلمانان ، مسلمانی ، مسلمانی  
از این آئین بی دینان ، پشیمانی ، پشیمانی  
( دیوان سنائی / ص ۶۷۶ )  
عطار نیز ضمن انتقاد از طبقات گوناگون جامعه و وضع زمانه ، در واقع دعوت به  
بیداری می کند :

در بند خلق مانده ای و زهد از آن کنی      تا گویدت کسی که فلانی است پارسا  
این زهد کی بود که ترا شرم باد از این      گویی ترا نه شرم بماندست و نه حیا  
( دیوان عطار / ص ۴۵ )  
هر که دوز حق ترا نامی نهد      تو یقین دان کو تو را دامی نهد  
( مصیبت نامه / ص ۱۲۰ )

دردا که ز یک همدم آثار نمی بینم      دی باز نمی یابیم دلدار نمی بینم  
در عالم پر حسرت بسیار بگردیدم      از خیل وفاداران دیار نمی بینم  
بسیار وفا جستم اندک قدم از هرکس      در روی زمین اندک بسیار نمی بینم

تا چند در این وادی بر جان و دلم لرزم  
تا چند ز نادانی، دیوان جهان دارم  
کانجا به دوجو جان را مقدار نمی بینم  
چون مور در این وادی، جز مار نمی بینم  
(دیوان عطار / ص ۴۹۷)

مولوی نیز در این ارتباط، حرفها دارد مثلاً ضمن توصیه ای گویا، نسبت به وضع زمانه و سیره رفتاری مناسب با آن، چنین بیداری می دهد:

در بیان این سه، کم جنبان لب  
از ذهاب و از ذهب وز مذهب  
کین سه را خصم است بسیار و عدو  
در کمینت ایستد چون داند او  
(مثنوی / دفتر اول / ص ۶۵)

و یا در ضمن حکایتی از زبان دلچک دربار خطاب به پادشاه که او را مورد ستم خویش قرار داده می گوید:

کی توان حق گفت جز زیر لحاف  
باتو چون خشم آورد آتش سجاف  
(مثنوی / دفتر پنجم / ص ۳۳۱)

۵ - پنجمین عامل، نقد ادیبان رسمی و درباری و پرهیز از مدح و تثنای رائج صاحبان قدرت است که موجب آمد تا شعر صوفیه که از این آفت بری است در جامعه رواج یابد و بدلیل هویت خاص خود و گویندگانش که بدان اشارت رفت، بیداری آفریند. بهترین نمونه در این زمینه عطار است، او خود بدین نکته آگاه است و آنرا به بهترین صورت توصیف می نماید:

چون مرا روح القدس هم کاسه است  
کی توانم نان هر مد، بر شکست  
من نخواهم نان هر ناخوش منش  
بس بود این نانم و آن نان خورش  
شکر ایزد را که درباری نیم  
بسته هر ناسازواری نیم  
من ز کس بر دل کجا بندی نهیم  
نام هر دون را خداوندی نهیم  
نه طعام هیچ ظالم خورده ام  
نه کتابی را تخلص کرده ام  
همت عالیم و ممدوحم بس است  
قوت جسم و قوت روحم بس است  
(منطق الطیر / ص ۲۵۲ و ۲۵۳)

۶ - عامل ششم، نقد منادیان رسمی ارشاد و اصلاح در جامعه است، کسانی همچون عالمان بی عمل و غازیان نابوده در غزا و واعظان و قاضیانی که با نام دین، د نائت کرده اند و مردم را به ستوه آورده اند.

ای مسلمانان، خلائق حال دیگر کرده اند  
از سر بی حرمتی، معروف منکر کرده اند  
عالمان بی عمل از غایت حرص و امل  
خویشان را سخره اصحاب لشکر کرده اند



غازیان نابوده در غزو غزای روم و هند      لاف خود افزون ز پور زال و نوذر کرده اند  
(دیوان سنائی / ص ۱۴۸-۱۵۰)

« سنائی »

مولوی نیز در مثنوی خود به مساله قضا توجه کرده و گفته است در زمانه اش از عدل و عدالت اثری نیست زیرا قاضیان که عامل اجرای حق و عدالتند همگی رشوت ستانند و بدین لحاظ مظلوم را از ظالم باز نمی شناسند :

چون دهد قاضی به دل رشوت قرار      کی شناسد ظالم از مظلوم زار

(مثنوی / دفتر اول / ص ۲۲)

حافظ نیز در این زمینه ید طولایی دارد خاصه آنکه در زمان امیر مبارزالدین می زیسته که با وجود ظاهری دینی، مردی عوام فریب و ریاکار بود و به ریا در احکام شرع مبالغه می کرد و حافظ بارها وی را به تعریض محتسب خوانده و گفته است :

اگر چه باده فرجبخش و باد گلپیز است

به بانگ چنگ مخور می که محتسب تیز است

و به طور کلی ریائیان مردم فریب را که در چهره واعظ، امام و به زشت ترین کارها می پرداختند اینگونه رسوا می کند :

واعظان کین جلوه بر محراب و منبر می کنند

چون به خلوت می روند آن کار دیگر می کنند

مشکلی دارم ز دانشمند مجلس بازپرس

توبه فرمایان چرا خود توبه کمتر می کنند

(دیوان حافظ / ص ۱۴۹)

و یا

ز کوی میکده دوشش به دوش می بردند      امام شهر که سجاده می کشید به دوش  
(دیوان حافظ / ص ۱۹۱)

جالب اینجاست که حافظ صوفیان ناراست را هم از دم نقد خود گذرانده است :

صوفی شهر بین که چون لقمه شبهه می خورد

پاردمش دراز باد این حیوان خوش علف

(دیوان حافظ / ص ۱۸۴)

۷- هفتمین عامل ، نقد صاحبان قدرت است ، نقدی گاه جسورانه و شفاف و گاه در قالب حکایتها و طنزها و کنایتها . سنائی شاعر نوع اول است چنانکه بی باکانه در ستیز با نظام حاکم زمانه می گوید :

گرچه آدم صورتان سگ صفت ، مستولی اند  
هم کنون بیند کز میدان دل، عیار وار  
جوهر آدم برون تازد برآرد ناگهان  
زین سگان آدمی کیمخت و خر مردم ، دمار  
یک طپانچه ی مرگ و زین مردارخواران صد هزار  
یک صدای صور و زین فرعون طبعان صد هزار  
باش تا از صدمتِ صور سرافیلی شود  
صورتِ خسویت نهان و سیرت زشت آشکار  
باش تا کل بینی آنها را که امروزند جزو  
باش تا گل یابی آنها را که امروزند خار

(دیوان سنائی / ص ۱۸۴)

عطار نیز در منطق الطیر ، روشن و صریح دیدگاه خویش را در ارتباط با صاحبان قدرت و پرهیز از نزدیکی به ایشان چنین بیان می دارد :

شاه دنیا ، گرو فاداری کند      یک زمان دیگر ، گرفتاری کند  
هر که باشد پیش او نزدیکتر      کار او بسی شک بود تاریکتر  
دائماً از شاه باشد بر حذر      جان او پیوسته باشد پر خطر  
شاه دنیا فی المثل چون آتش است      دورباش از وی که دوری زو خوش است

(منطق الطیر / ص ۵۴)

مولوی هم بارها و بارها آشکار و پنهان و با حکایت و تمثیل بدین معنا پرداخته

است :

احمقان سرور شدستند و ز بیم      عاقلان سرها کشیدند در گلیم

(مثنوی / دفتر چهارم / ص ۳۶۳)

یا:

چون که زاغان خیمه بر بهمن زدند      بلبان پنهان شدند و تن زدند

(مثنوی / دفتر دوم / ص ۲۴۹)

یا:

مر اسیران را لقب کردند شاه  
عکس چون کافور نام او سیاه  
بر اسیر شهوت و حرص و امل  
بر نوشته میر یا صدر اجل  
(مثنوی / دفتر چهارم / ص ۲۶۶)

۸ - هشتمین عامل که در این مجال کوتاه قابل یادآوری است سهیم شدن در رنجهای مردم و تحلیل عوامل آن و حتی نقد ایشان است تا بیداری یابند: سنائی فقر مردم را ناشی از استثمار ثروتمندان ریاکار می داند و خطاب به ایشان می گوید:

خانه خریدی و ملک، باغ نهادی اساس  
ملک به مال ریا، خانه به سود غله  
فرش تو در زیر پا، اطلس و شعر و نسج  
بیوه همسایه را، دست شده آبله  
دزد به شمشیر تیز، گر بزند کاروان  
بر در دکان زند خواجه به زخم پله  
مال یتیمان خوری، پس چله داری کنی  
مال یتیمان نخور دست بدار از چله

(دیوان سنائی / ص ۵۹۳)

سی مرغ منطق الطیر عطار هم در واقع رمزی است از گروههای مختلف اجتماعی که در تاروپود جهلها و غفلتهای خویش اسیر گشته و وامانده اند و اینک به برکت راهی و راهبری و غایتی، می کوشند تا بیداری جویند و رهائی یابند.

مولوی نیز در جاهای گوناگون از آثارش به نقد آگاهی بخش مردم پرداخته است البته او معتقد است که فساد و تباهی مردم ناشی از فساد رهبران و فرمانروایان ایشان است چنانکه پیامبر (ص) فرمودند: «الناسُ علی دین ملوکهم»

آن رسول حق، قلاووز سلوک  
گفت: الناس علی دین الملوک  
(مثنوی / دفتر پنجم / ص ۱۰۲)

خوی شاهان در رعیت جا کند  
چرخ اخضر خاک را خضرا کند  
شه چو حوضی دان، چشم چون لوله ها  
آب از لوله رود در کوله ها  
چون که آب جمله از حوضی است پاک  
هر یکی آبی دهد خوش ذوقناک  
ور در آن حوض، آب شور است و پلید  
هر یکی لوله همان آرد پدید  
ز آنکه پیوسته است هر لوله به حوض  
خوض کن در معنی این حرف خوض

(مثنوی / دفتر اول / ص ۱۷۴)

و بالاخره حافظ در دیوان خونبارش ضمن انتقاد از وضع موجود و طبقات مختلف اجتماعی که پیش از این نیز بدان اشارت رفت، راه رهائی را در رعایت عدالت از سوی حاکمان و مروت و مدارا از جانب مردمان می داند:

شاه را به بود از طاعت صد ساله و زهد      قدر یکساعت عمری که در او داد کند  
(دیوان حافظ / ص ۱۲۸)

یا:

آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرف است      با دوستان مروت با دشمنان مدارا  
(دیوان حافظ / ص ۵)

سخن آخر:

با عنایت بآنچه گفته شد و از حیث شواهد ، نمی از یم هم نبود دیگر جای  
تردیدی نمی ماند که شعر صوفیه ، سرود رهائی است . سرودی که اگر بدان گوش سپاریم  
و همنوائی کنیم ، فروغ بیداری و زیبایی را در جان و جهان خویش شاهد خواهیم گشت به  
امید آنروز.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی